

یه روز، یه شب، یه نیمه شب / گند زده شد به دیواراش / با آخ تف و فین
و آدامس

□

پُرِ تَمَرِ هندی، پَر از

بسته های لواشکی

پُرِ عاشقی، پَر از بوسه های یواشکی

مرد آکاردئون نواز در حالی که قطعه ای از ترانه ی سلطان قلب ها را می خواند به آذر و
مرد جوان نزدیک می شود. آذر متفکر به نقطه ای چشم دوخته و مرد جوان در
حالی که بساط آدامس فروشیش را بر زمین گذاشته، داخل فنجان قهوه را به دقت
نگاه می کند... سپس:

پول خُرد داری؟

(در کار خود) دارم...

یه دوزار بذار کف دست این پسره بره ردّ کارش...

(به همان ترتیب) خوب می خونه که...

می دونم...

مال سلطان قلباست...

می دونم...

شما می خونددین... یعنی عهده می خوندد شما

جاش لب می زدین...

می دونم...

آذر:

خیلی صحنه‌ی عاطفی جالبی...

جوان:

(از کیف پولش اسکناسی پیدا می‌کند و به آکاردئون‌نواز

آذر:

می‌دهد) نخواستیم بابا پول خردتو... (به آکاردئون‌نواز)

برو پسر... برو پی کارت! (آکاردئون‌نواز دور می‌شود)

از دستم ناراحت شدین؟

جوان:

نه... نشدم.. تازه ناراحت بشم، چه اهمیتی داره؟

آذر:

خیلییم اهمیت داره.. من نمی‌خوام هنرپیشه‌ی

جوان:

بزرگی مثل شما...

هنرپیشه‌ی بزرگ چه خریه... فعلاً که

آذر:

آدامس فروشم... (چند بسته آدامس از بساط بهمن

برمی‌دارد و به تماشاگران می‌فروشد) آدامس خانوما

آقایون... آدامس بدم خدمتون؟

آذر خانوم... بذارین من جاتون بفروشم...

جوان:

نمی‌شه پسر... این نقش مال منه... زنونه‌س... خودم

آذر:

باید بازیش کنم... (سکوت)

چرا؟

جوان:

چرا چی؟

آذر:

جوان: چرا این جوری شد؟

آذر: چه جوری شد؟

جوان: این جوری دیگه... چرا سینما رو ول کردین و اومدین این جا، دم سینما کاپری آدامس فروشی؟

آذر: دونستنش چه دردی از تو دوا می کنه؟... نکنه حوصله ی رقیب نداری؟

جوان: شما شریکم هستین نه رقیبم...

آذر: ممنون... از کی اون وقت؟

جوان: از همون اول که دیدمتون... چارتا آدامس گرفته بودین دستتون، حتی جعبه هم نداشتین...

آذر: هنوزم ندارم...

جوان: می خواین چی کار؟ این جعبه ی من... شریکی استفاده می کنیم...

آذر: ممنون.. لازم ندارم...

جوان: بی جعبه نمی شه... آدامسا پخش زمین می شه و هی باید...

آذر: تو بساطت آدامس طاووسی نداری؟

جوان: طاووسی؟

آذر: آره... طاووس نشان...

جوان: نه... ندارم...

- می دونستم... مالِ دوره‌ی بچگیِ ما بود...
آذر:
- بخواین می‌گردم پیدا می‌کنم...
جوان:
- از کجا؟... دیگه دوره‌ش تموم شده... و وقتی دوره‌ی
آذر:
- یه چیزی تموم بشه، تموم شده رفته پی‌کارش...
اینو هاسمیگم می‌گفت...
جوان:
- هاسمیگ؟
آذر:
- همون خانوم ارمنی که فالِ قهوه یادم داد... گفتم
جوان:
- خانومِ هاسمیگ، معنی اسمتون چی می‌شه؟
چی می‌شد؟
آذر:
- یاس...
جوان:
- قشنگه... یاس... دور و بر خونه‌مون پُریاس
آذر:
- امین‌الدوله بود...
باز دوباره سوزش شروع شد...
جوان:
- بزن بالا ببینم...
آذر:
- [جوان کتِ مندرسش را بالا می‌زند. جای یک سوختگی عمیق روی ساعدش]
آذر:
- (زخم را واری می‌کند) از کی این جوری شده؟
سه چار روزه...
جوان:
- زمین خوردی؟
آذر:
- کتک خوردم!
جوان:

آذر:

تنها تنها؟

جوان:

فال این قهوه چی زیر پله ایه رو گرفتم، خوشش نیومد
کوبوندم زمین، موهامو گرفت کشوندم رو آسفالت...
دژنره شده بافتا... پانسمان می خواد... آمپیم هم که
شده...

آذر:

یعنی چی؟

جوان:

یعنی چرک جمع شده زیر زخمت.. کبریت داری؟
دارم...

آذر:

جوان:

(سوزن یا سنجاقی از لباس یا موهایش بیرون می کشد، با
کبریت داغ می کند و چرک زیر زخم را تخلیه می کند و همین
باعث می شود جوان از درد فریاد بکشد) طاقت بیار...
کولی!... (وزیر لب می خواند) کولی دلش غم نداره، غم
نداره ماتم نداره...

آذر:

شما پرستاری بلدین؟

جوان:

آذر:

یه کم... (دستمال سفیدی از کیفش بیرون می آورد و روی
زخم را می بندد) بتادین می خواد... داروخانه بغل
سینما پلازا که باز کرد بخر برات بشورم...

جوان:

چی هست؟

آذر:

تو بگو دوا گلی!

(زیر لب تکرار می کند تا یادش بماند) دوا گلی... دوا
گلی...

جوان:

نمی خوای بگی تو اون فنجون قهوه ی کوفتی چی
دیدی؟

آذر:

خیلی چیزا... خیلی چیزا... آینده رو...

جوان:

آینده... (نفس عمیقی می کشد) هیچی ازش
نمی دونم...

آذر:

من بهتون می گم... همه شو...

جوان:

همه شو نمی خوام... یه چند تا شو بگو...

آذر:

کدوماشو؟

جوان:

یکیش همین قضیه ی آدامس فروشی...

آذر:

یه روزنامه می بینم، شاید مجله... نوشته... آذر شیوا
گفت: سینمایی که سی ساله راه خطا رفته باز هم

جوان:

می رود...

اینو دیروز مصاحبه کردم... کی چاپ می شه؟

آذر:

عصر پنجشنبه... شب جمعه...

جوان:

حرفای خودمو که می دونم... بقیه چی می گن؟

آذر:

آقای فردین چند ماه دیگه می‌گه... خانم آذر شیوا
معمولاً دوست داشته رفتارهای غیرعادی از خود
بروز دهد...

جوان:

رفتارای غیرعادی؟... جالبه... رفتار من غیرعادیه یا
رفقای شما که صاف تو چشمم زل می‌زنن و
می‌گن... ولش کن بابا... دیگه چی؟ بقیه چی
می‌گن؟

آذر:

کیا؟

جوان:

فیلم سازای جدید... موج نوئیا... گلستان، جلال
مقدم، فرخ غفاری، کیمیایی...
هیچی... هیچی نمی‌بینم...

آذر:

(باز هم نفس عمیقی می‌کشد) عجب... دانشجوا چی؟

آذر:

لجن پراکنی در راستای تثبیت سینمای مضمحل
ایران!

جوان:

لجن پراکنی... همکارام چی؟

آذر:

مظلوم‌نمایی...

جوان:

سینمایی‌ها... اونا چی می‌گن؟

آذر:

می گن آذر شیوا داره خودشو به نمایش می گذاره و
چند وقت دیگه دست از پا درازتر برمی گرده...

جوان:

برنمی گردم...

آذر:

برنمی گردین...

جوان:

می رم از ایران...

آذر:

آره... می رین...

جوان:

یه جایی تو اروپا... شاید فرانسه...

آذر:

آره، این دکله برج ایفله...

جوان:

پاریسو دوست دارم... بعدش چی؟

آذر:

بعدش ازتون خبری نمی شه... تا...

جوان:

تا کی؟

آذر:

تا وقتی که یه کارگردان ایرانی می خواد ازتون فیلم

جوان:

بسازه...

کیه؟

آذر:

بیضایی... بهرام بیضایی...

جوان:

فیلمش درباره خودمه؟

آذر:

بعله، خودتون...

جوان:

قبول نمی کنم...

آذر:

بعله... قبول نمی کنین!

جوان:

می شناسم خودمو... دیگه نمی خوام برگردم سینما...
دیگه دوستش ندارم... هر چند که ده سال از عمرمو
توش تلف کردم... بهترین سالای عمرمو...
۲۱ سالگی، تا ۳۱ سالگی... آرام و قرار نداشتم...
گویندگی رادیو، دوبلوری... پرستاری... بعد فیلم
آهنگ دهکده و مجید محسنی... و افتادن تو
چرخه ای که انگار هیچ وقت تمومی
نداشت... پرستوها به لانه باز می گردند... چرخ
فلک... سلطان قلبها... روسپی... روسپی رو
دوست داشتم... داستان زنی که هر وقت خواست
خودش تصمیم بگیره صداش زدن خراب، هرزه،
روسپی... یه دختر کولی بی قرار... عین خودم... یکی
گفت چرا آدامس فروشی؟ اعتراض داری چرا با
آدامس فروشی؟ راستش خودمم نمی دونم... شاید به
این خاطره که از روز اولی که اومدم تو این حرفه
فهمیدم که با این فیلمای سر تا پا دروغ نمی شه کام
این مردم شیرین کرد... تا کی الکی بهشون بگیم
خوشبختین؟ که وسط همه ی این بدبختیا همیشه
یه قهرمان هست که می آد و مثل سوپرمن رو سرتون
نازل می شه و نجاتتون می ده... یه جایی باید این

زانه ای آذر

ستاره

یکی

□

حالا

یکی

□

س

۱

چرخ وایسه... یه جایی باید این فیلمِ سر تا پا دروغ
 پاره شه... این جا برای من همون جاس... جایی که
 به اتوبوسِ قراضه‌ی سینما می‌گم وایسا... نگه دار!
 می‌خوام پیاده شم! جلوی دانشگاه... جلوی سینما
 کاپری... این جا خونه‌ی آخرمه... با یه لبخند همه‌ی
 اون ده سالو می‌گذارم و می‌گذرم... با چند تا بسته
 آدامس... و یه عالمه درد... می‌بوسمتان... و
 خدا حافظ!

ترانه‌ی آذر شیوا

ستاره‌ای گم شد

کبوتری پَر زد

یکی کلاکت رو

پلانِ آخر زد

حالا تو تنهایی

خُرد و خراب و مست

یکی تو رو کات کرد

یکی صدا تو بست

سلطانِ قلبایی

جوونی تا پیری

اقامتِ درخت

ایستاده می‌میری

تو فیلمِ روسپی که

دلا رو می‌بُردی

با قائم مقامی

با بیگِ ایمان وردی

من عاشقت بودم	درست مٹِ فردین
با گریه می گفتمی	همه تون نامردین
□	
آقا تو جا موندی	تو نوبتِ اکران
صدای عهده	می آد روی پایان
□	
کجای پائیزی؟	تو مهر بی پروا؟
آبان پُر لکنت؟	یا آذر شیوا؟

[مجری - کارشناس در حال آدامس جویدن]

مجری - کارشناس: این جوریه که آدامس شد بخش مهمی از
زندگیمون... و گاهی اوقات خود زندگیمون... با
آدامس بزرگ شدیم، حسرت کشیدیم، عاشق
شدیم... فارغ شدیم... یه کم بردیم... و یه عالم
باختیم... و وسط این برد و باختا، سر کاممونو شیره
مالیدیم با یه آدامس تا مثلاً شیرین کام شیم... اما...
نشدیم که... هیچ وقت نشدیم...

سوزی اس. اس یا همان سوسن سنگسری وارد می شود؛ در حالی که خفت بند
دیوانگان را به تن دارد...